

# رسالت ادبیات

## تأملی در سخن استاد عبدالحسین زرین کوب درباره «رسالت ادبیات»

### مقدمه

نوشتۀ حاضر واکنش طبیعی نگارنده، یا بهتر بگوییم، شگفتی من در قبال عقیده‌ای بود که استاد بزرگ، دکتر عبدالحسین زرین کوب، در مقاله‌ای تحت عنوان «آشتی با ادبیات» در کتاب نه شرقی، نه غربی، انسانی (۱۳۵۳) ابراز کرده بود. نگارنده، که دیرسالی است درباره تعریف و رسالت ادبیات به تفسیری رسیده که در واژه‌های «ادبیات» (فارسی)، 'belle-lettres' (فرانسوی) و 'letters of humanity' مستتر است.

لازم است در آغاز کلام، با کمال فروتنی بگوییم که همگان شادروان استاد زرین کوب را یکی از جاودانه‌های ادب فارسی، منتقد بزرگ و دانشمند صاحب‌نظر می‌دانیم و اگر این نگارنده در کنار رای استاد درباره رسالت ادبیات به بیان دیدگاه خود می‌پردازم، این عمل بی‌شباهت به محاجاتی نیست که اغلب میان مرید و مراد می‌رود، و چه بسا در این تعامل فکری و عقیدتی، بارقه‌ای از حقیقت در کلام مرید به چشم می‌خورد و قبول خاطر پیر مراد می‌افتد:

من به سرمنزول عنقا نه به خود بردم راه  
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

### بخش اول

آنچه موجب نگارش این مقاله شده، رای استاد زرین کوب درباره نقش ادبیات است که در کتاب نه شرقی، نه غربی، انسانی (۱۳۵۳: ۳۲۱)

### دکتر بهروز عزبدفتری\*

مقاله حاضر بحثی است درباره رسالت ادبیات. نویسنده در این مقاله با طرح نظر دکتر عبدالحسین زرین کوب، منتقد و ادبیات‌شناس بزرگ ایرانی، درباره ادبیات و رسالت آن در کتاب نه شرقی، نه غربی، انسانی، آن را مورد نقد قرار داده و نظر دیگری را در برابر آن ارائه کرده است. دکتر زرین کوب درباره ادبیات گفته است: «اگر آنچه انسان از ادبیات می‌جوید، معنی زندگی باشد، مردم حق دارند ادبیات گذشته را فراموش کنند». نویسنده کوشیده است این گفته را تحلیل و نقد کند.

**واژه‌های کلیدی:** نظریه ادبیات، عبدالحسین زرین کوب.

۳۳۳- آمده است، که در کنار عنوان کتابش بسیار غریب می‌نماید. این نگارنده که پیش‌تر کتاب ادبیات و بازتاب آن، اثر ویلیام جی. گریس (۱۹۶۵) را از انگلیسی به فارسی برگردانیده و در مصاحبت اندیشه نادره کاران ادب فارسی، گاهی، به سخن سعدی، سر به جیب مراقبت فرو برده‌ام، از رای استاد در شگفت شدم؛ هر چند که در عرصه ادب و هنر، در شگفت شدن، خرق عادت که نه، بل امری مألوف و قاعده روزگار است.

در تعریف ادبیات آمده است: «ادبیات عبارت است از تمام ذخایر و موارث ذوقی و فکری اقوام و اُمم عالم، که مردم در ضبط و نقل و نشر آنها اهتمام کرده‌اند [...] این میراث ذوقی و فکری که از رفتگان بازمانده است و آیندگان نیز همواره بر آن چیزی خواهند افزود [...] همواره موجب استفاده و تمتع و التذاذ اقوام و افراد جهان خواهد بود». این تعریفی است که استاد زرین کوب در کتاب معروف خود، نقد ادبی (۱۳۶۱: ۸)، از ادبیات ارائه داده؛ هر چند که او معتقد است به سبب ترقی و تنوعی که در فنون نشر و نظم به وجود آمده، ادب و ادبیات در روزگار ما مفهومی وسیع‌تر و جامع‌تر یافته و به همین سبب، حد و تعریف درست و دقیق آن نیز دشوارتر گشته است.

نویسنده با توجه به نظارت گوناگونی که امروز درباره حقیقت و ماهیت مفهوم ادبیات در بین اهل نظر هست، تعریف جامع و مانعی از آن ارائه نمی‌کند؛ ولیکن حاجتی هم بر آن نمی‌بیند؛ چرا که او معتقد است «حقیقت وجود واقعی ادب برای کسانی که با آثار ادبی شاعران و نویسندگان زبان خویش یا بعضی زبان‌های دیگر آشنایی دارند، پوشیده نیست و اگر در تبیین و تعبیر حقیقت و ماهیت ادب بین اهل نظر اختلاف باشد، در این نکته خلاف نیست که بین ایلیاد هومر و شاهنامه فردوسی، بهشت گمشده میلتون و کمدی الهی دانته، غزلیات حافظ و آثار شکسپیر و اشعار هوگو و آثار تاگور و داستان‌های داستایوسکی شباهتی و قرابتی تمام در کار است»<sup>۱</sup> (زرین کوب، ۱۳۶۱: ۶).

می‌دانیم که در مفاضات ادبی، تعریف و نقش رسالت ادبیات از دیرباز همواره مایه تفاسیر گوناگون اندیشمندان و ادبای بزرگ جهان بوده است:

برخی ادبیات را «تجربه‌های بدیلی و یا محاکات والای تجربه» معنی کرده‌اند؛ عده‌ای آن را به مفهوم «تهذیب اخلاق انسانی» تلقی کرده‌اند؛ گروهی با پیروی از ژان پل سارتر فرانسوی، به ادبیات مستلزم پایبند بوده، وظیفه اصلی آن را مبارزه با کژکاری‌های جامعه و هدایت آن به فلاح و رستگاری اعلام کرده‌اند. روان کاوان، ادبیات را وسیله‌ای مؤثر برای کاتارسیس (روان‌پالایی) و استخلاص از نیروهای اهریمنی و بازیابی سلامت روان به حساب آورده‌اند. منتقدان چندی ادبیات را به عنوان تربیونی برای شنیدن صدای غیر و وسیله‌ای برای حرمت نهادن به کرامت انسانی، بر سکوی ارزش‌های این جهانی قرار

داده‌اند؛ عرفای صاحب‌دل بسیاری، از گذار ادبیات، به عالم ملکوتی پا نهاده، به دیدار حق رسیده‌اند؛ و بالاخره متفکرانی هم بوده‌اند که در عروج تأملات درونی، ادبیات را هم‌ارز مفهوم هستی پنداشته‌اند. به اقتضای موضوع مورد بحث، مناسبت دارد به دیدگاه دیگر استاد زرین کوب در همین باب، که در کتاب نقد ادبی آمده است، اشاره کنیم: «آن مفهوم و معنایی که به سبب نبودن لفظ مناسب دیگر، از آن به لفظ ادب تعبیر می‌کنند، عبارت است از مجموعه آثار مکتوبی که بلندترین و مهم‌ترین افکار و خیال‌ها را در عالی‌ترین و بهترین صورت‌ها تعبیر کرده باشند. این آثار، قسمت عمده‌ای از احوال و آثار نفسانی و اجتماعی را در بر می‌گیرد؛ چنان که از حوادث و وقایع شگفت‌انگیز زندگی قهرمانان حادثه‌جوی پرشور و شر گرفته، تا اوام و افکاری که در خاطر مردمان گوشه‌نشین و منزوی خلجان دارد، و از شورها و هیجان‌های عاشقان کامجوی شهوت‌پرست گرفته، تا مهم‌ترین و تاریک‌ترین مواجید ذوقی مشایخ صوفیه، همه در قلمرو وسیع ادبیات جای دارند» (همان: ۹).

دکتر اسلامی ندوشن در مقاله «ادبیات و اخلاق» می‌نویسد: «ادبیات، که در آغاز به معنای رسم و آیین خوب زندگی کردن است، خود را با ادب فنی، یعنی ایجاد آثار ادبی، گسترش داده، در واقع ادب نفس با ادب درس پیوند گرفت و ادبیات وسیله‌ای شناخته شد برای بهتر و زیباتر زندگی کردن» (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۹ (الف): ۴۲۷). نویسنده در مقاله دیگری، «ادبیات در عصر فضا»، می‌گوید: «ادب، چه در فرهنگ اسلامی، چه در ایران، به معنای مجموع روش‌های خوب زندگی کردن بوده است و دانش‌هایی جزو فنون ادبی به شمار می‌آمده‌اند که انسان را برای بهتر و زیباتر زندگی کردن آماده کنند. نظیر همین مفهوم را فرهنگ مغرب‌زمین نیز از ادبیات گرفته است؛ آنچه را که در عرف مغرب‌زمین "معارف اسلامی" و "علوم انسانی" نامیده‌اند و همان سلسله معارفی است که مانند ادب ایرانی، بشر را به سوی زندگی بهتر و انسانی رهنمون می‌شود، و چون بعد از رنسانس در نظر اروپاییان، آثار فکری یونانیان قدیم مهم‌ترین سرچشمه این فیض دانسته شد، معارف باستانی با علوم انسانی مرادف گردید» (همان: ۳).

هر چند بحر را در کوزه کردن کاری است عبث، ولیکن با امید به شکیب‌ورزی خواننده، یکی - دو دیدگاه دیگر درباره ادبیات و رسالت آن را از زبان نویسندگان سرزمین‌های دیگری می‌آوریم: ماکسیم گورکی، که از پایه‌گذاران ادبیات شوروی است، ادبیات را «قلب گیتی» خوانده است؛ قلبی که همه شادی‌ها و اندوه‌های جهان، امیدها و نومیدی‌ها، زیبایی‌های طبیعت و هراس از راز و رمزهایش، آن را به تیش می‌آورد (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۹ (ب): ۱۷). تولستوی، هنر - و از جمله آن، ادبیات - را یکی از عالی‌ترین تجلیات تصور خدا، زیبایی و یا عالی‌ترین لذت روحی و معنوی تعریف می‌کند

# صاحب‌نظری آن را در منشور زبان شناختی به گونه‌ای هماهنگ با جهان‌بینی اجتماعی، فرهنگی و تاریخی خود تعبیر و تفسیر نموده و چه بسا به سبب آنکه خاطرش با گوشه‌ای از جمال لیلی میلی داشته و به نوعی به رهاورد آن متعوّذ بوده، جنبه‌ای از ادبیات را برگزیده و آن را به کل ادبیات تسری داده است

و نویسندگانی را خوب می‌داند که به این مقصود کمک کرده‌اند؛ مانند دیکنز، هوگو، داستایوسکی ... (تولستوی، ۱۳۵۶: ۴).

سیمون دوبووارد در مقاله «توانایی ادبیات» می‌گوید: «ادبیات فعالیتی است که به وسیلهٔ انسان‌ها و برای انسان‌ها صورت می‌گیرد، جهان را بر آنها آشکار می‌کند و آشکار کردن، خود به منزلهٔ عمل است» (دوبووارد، ۱۳۵۶: ۱۵۷). این نویسنده می‌گوید: «هر کس دارای ذاتی خاص برای زندگی است که از لحاظی، هیچ کس دیگر نمی‌تواند آن را دریابد؛ اما دربارهٔ هریک از ما صادق است. وی امتیاز ادبیات را در این می‌داند که می‌تواند از دیگر شیوه‌های ارتباط فراتر رود و به افراد انسانی امکان می‌دهد که در آنچه از یکدیگر جدایشان می‌سازد، ارتباط حاصل کنند [...] و همین است که می‌تواند طعم زندگی دیگری را به من بچشاند و آنگاه من به دنیایی افکنده می‌شوم که ارزش‌های خاص خود را دارد [...] و من از خلال کتاب‌ها با آنها ارتباط پیدا می‌کنم، با درونی‌ترین خصوصیت وجودی آنها» (همان: ۱۵۹). شاید بر همین ملاحظات بوده است که مارسل پروست ادبیات را محل تلاقی ذهنیت‌ها، محل تلاقی بواطن و اذهان می‌داند. به زعم سیمون دوبووارد، هیچ احساس و هیچ فکری نمی‌تواند مجموع زندگی را در بر گیرد؛ این از حیطة تجربهٔ زندگی بیرون است و فقط به یک طریق می‌توان مثلاً دلهرهٔ مرگ را، یا احساس درماندگی و وانهادگی را، یا لذت پیروزی، یا هیجانی را که نوجوانی از دیدن گل‌های ارغوانی درمی‌یابد، به اوج خود رساند: «تنها ادبیات است که می‌تواند حق این حضور مطلق لحظه را، حق این ابدیت لحظه را ادا کند» (همان: ۱۶۴). و به تعبیر این نگارنده، ادبیات با کمند واژه، این نماد روان‌شناختی، خوش‌تر از هر وسیلهٔ دیگر، لحظه‌های دیرپای زندگی را صید می‌کند و آنها را از گذار زبان، در زمرهٔ موالید ذوقی

بشر جاودانه می‌سازد و بدین شیوه، تحمّل جبر زندگی را آسان‌تر و حتی شیرین‌تر می‌سازد.

پیش از آنکه سخن به درازا بکشد، به دیدگاه ویلیام گریس - که نگارنده، کتابش، ادبیات و بازتاب آن (۱۳۸۱)، را سال‌ها پیش به فارسی برگردانده - می‌پردازم و آنگاه بر سر موضوع اصلی این گفتار برمی‌گردم. این نویسنده آمریکایی، «ادبیات» و «هستی» را دو مفهوم تقریباً متداوم می‌داند. او می‌گوید: «ادبیات، به عنوان اثر مصنوع هنرمند، دارای دو هدف عمده می‌باشد: در وهلهٔ نخست، یک اثر خلاق، حقیقت تجربهٔ آدمی را به صورت اثری زیبا از برای غوراندیشی بیان می‌دارد، و چون غایت در زیبایی همانا تفکر و تعمق می‌باشد، اثر خلاق در این مفهوم نیاز آدمی را به تفکر و ژرفاندیشی برآورده می‌سازد؛ ثانیاً، اثر خلاق نیاز آدمی را برای بیان انگاره‌هایی که دارای اهمیت عقلی و اجتماعی می‌باشد، برآورده می‌کند و در این مفهوم، نشانگر این واقعیت می‌باشد که نویسندهٔ هنرمند را چه اندیشه‌ای در سر بود و چگونه با قدرت فزایندهٔ خود، منشأ و خاستگاه اندیشه‌های نوین در آینده و موجب احیاء آداب و سنن گذشته شده است» (گریس، ۱۳۸۱: ۴۹).

کلام آخر آنکه، ادبیات مفهومی است که هر صاحب‌نظری آن را در منشور زبان‌شناختی به گونه‌ای هماهنگ با جهان‌بینی اجتماعی، فرهنگی و تاریخی خود تعبیر و تفسیر نموده و چه بسا به سبب آنکه خاطرش با گوشه‌ای از جمال لیلی میلی داشته و به نوعی به رهاورد آن متعوّذ بوده، جنبه‌ای از ادبیات را برگزیده و آن را به کل ادبیات تسری داده است؛ مفهومی که در صنایع بدیعی، «مجاز مرسل» نامیده شده است. صرف‌نظر از گونه‌گونی آراء صاحبان قلم دربارهٔ تعریف و رسالت ادبیات، که امری است طبیعی، یک نکته را به یقین می‌توان بیان نمود و آن اینکه اگر علم در مطالعهٔ پدیده‌های هستی، روش‌گزینشی را به کار می‌برد، روش معمول در هنر و ادبیات در مواجهه با پدیده‌های هستی و تعبیر آنها، کل‌گرایانه است و از این رو، شاید بتوان گفت ادبیات معرفتی است که از منظری رفیع، همهٔ هستی را نظاره می‌کند و رسالت حقیقی آن، روشنگری اذهان، تلطیف روح بشری، بارور ساختن امیال پاک، اشاعهٔ مهرورزی و ترویج همدلی بین همهٔ انسان‌ها و به کلامی، ارج نهادن به آرمان‌های والای انسانیت است.

## بخش دوم

در بخش اول، مطالب چندی دربارهٔ تعریف و رسالت ادبیات، از قول تنی چند از نویسندگان و اندیشمندان بزرگ آوردیم و با دیدگاه‌های متفاوت آنان آشنا شدیم؛ ولیکن در هیچ یک از آنها نظری شبیه آنچه استاد بزرگ، عبدالحسین زرین‌کوب، در نوشتهٔ بسیار کوتاه خود، «آشتی با ادبیات»، در کتاب نه شرقی، نه غربی، انسانی بیان داشته‌اند و به لحاظی، مایهٔ شگفتی راقم این سطور گردیده است، مشاهده



نمی‌شود. شاید خواننده محترم نیز از این شگفت‌نگارنده در شگفت باشد؛ چرا که ادبیات اصولاً هنری است که بیشتر با احساس و عاطفه انسان سروکار دارد تا با احکام و قوانین عقلی، و اگر این نوعروس به چشم مشتاقان جلوه‌های گوناگون دارد و هر طالب وصالی آن را به گونه‌ای معنی و تفسیر کند، جای تعجبی نیست. با این همه، انگیزه اصلی در نگارش این مقال، کلام استاد زرین‌کوب است که می‌گوید «در روزگار حاضر، مردم نسبت به ادبیات گذشته بیگانه‌اند و [...] از این بی‌اعتنایی نباید متأسف بود؛ اما این بیگانگی را نیز نمی‌توان اتفاقی شمرد» (زرین‌کوب، ۱۳۵۳: ۳۲۱). آنگاه به دنبال این سرآغاز کلام، آمده است: «اگر آنچه انسان از ادبیات می‌جوید، معنی زندگی باشد، مردم حق دارند ادبیات گذشته را فراموش کنند» (همان). اما پرسش اصلی این است آیا به راستی می‌توان «معنی زندگی» را در مفهوم امروزی آن، آن گونه که نویسنده محترم به دفاع از آن پرداخته است، محصور کرد؟ لابد این گونه تحصین معنی زندگی با حصر زمان، مرزهایی با گذشته و آینده ایجاد خواهد کرد. این مرزها در پهنه زمان و مکان کجا قرار می‌گیرند؟ مگر نه زندگی بشری جریان مداوم و پیوسته تلاش‌ها، کامیابی‌ها، ناکامی‌ها، امیدها و حسرت‌هاست؟ داستانی که موضوع اصلی آن، انسان و ارزش‌های انسانی است؛ و صرفاً به همین ملاحظه است که مفهوم هستی را در قالب‌های گذشته و امروز و آینده قرار دادن، غریب می‌نماید.

این درست است که کیفیت زندگی انسان‌های گذشته، با آنچه که مردم روزگار ما دارند - و یا در آینده خواهند داشت - فرق بسیار دارد؛ انسان دیروز برحسب اینکه در چه دورانی و در چه مرحله از پیشرفت تمدن و در کدامین جامعه به سر می‌برد، برای خود شیوه زندگی خاصی داشت. می‌دانیم که اگر قصد سفر می‌کرد، هفته‌ها، ماه‌ها و چه بسا سال‌ها رنج سفر را متحمل می‌شد تا مگر دیده به دیدار عزیز می‌روشن کند و یا فی‌المثل، در راه تأمین معاش، کالایی را عرضه بدارد یا فراهم آورد. اگر سلامت جسم و جانش به خطر می‌افتاد، به امید بازیافتن آن - اگر امیدی در کار بود - چه سختی‌ها و رنج‌ها را که به جان پذیرا نمی‌شد! او اسیر طبیعت و محیط زندگی خود بود. با طلوع آفتاب، سر از بالین برمی‌داشت و به تکاپوی جانکاه مشغول می‌شد و با غروب خورشید، به جانب کلبه خود روانه می‌شد. او را از گرمای آزاردهنده تابستان و سوز سرمای زمستانی راه گریز نبود. اگر طبیعت با او بر سر مهر بود و زمین دانه‌های قوت زندگی‌اش را بارور می‌کرد، خود را از چنگ دیو گرسنگی و قحطی رها می‌ساخت، و آن زمان که طبیعت بر او خشم می‌گرفت و باد و باران و برف و کولاک کلبه را بر سرش خراب می‌ساخت، و یا زمین تشنه و سوخته از لهیب آفتاب، همچون خود وی دهان باز کرده تا مگر کرامت آسمان با قطره‌های باران نهال‌های امیدش را سبز و بارور کند و ترانه دل‌انگیز زندگی را بر زبانش مترنم سازد، او نومیدانه تلاش می‌نمود و سرانجام عاجز و

درمانده، در حسرت امیدهای ناب‌آمده، با هستی وداع می‌گفت. این نکته‌ای از هزاران نکته داستان پُرموم زندگی گذشته انسان است، گوشه‌ای از تابلو سیاه و غبار گرفته اوست که از تماشای آن دل آدمی به درد می‌آید.

امروزه داستان زندگی انسان به گونه‌ای دیگر است. او دیگر صد در صد اسیر طبیعت و محیط زندگی خود نیست. اکنون خود وی مبدأ تحول شده است. به کمک دانش و فن، دشت‌ها و کوه‌ها را رام کرده، ثلثات را از زمین گرفته، رودخانه‌ها را در زمین‌های خشک جاری ساخته و با بذر خالص و روش‌های علمی، دشت‌ها را بارور کرده است؛ آن‌چنان که برای تأمین نیازمندی‌های غذایی، تنها درصد بسیار اندکی از جمعیت دنیا در مزارع به کشت و زرع اشتغال دارند. انسان امروز دیو چهل و بی‌سواد را از پیای درآورده، بر امراض گوناگون غلبه کرده و بر سرعت خود در عالم ارتباطات و انتقالات افزوده است؛ آن گونه که در کوتاه زمانی، از قاره‌ای به قاره دیگر پرواز می‌کند و هم‌زمان با لحظه وقوع حوادثی در اطراف و اکناف جهان، آنها را به چشم خویش می‌بیند و به گوش می‌شنود. در تلاش برای رهایی از این کره خاکی، دست به سوی آسمان‌ها یازیده تا مگر رمز پاره‌ای از مجهولات و دشواری‌های زندگی آینده را در کُرَت دیگر بجوید. امروزه او در تکاپوی زندگی، همچون موج دریا، لحظه‌ای آرام ندارد؛ او مظهر حرکت و پویندگی است.

این تصاویر از زندگی گذشته و امروز انسان، معلوم همگان است و شاید بیش از این، نیازی به تفصیل بیان نباشد. جان مطلب در این است که قهرمان ما در این داستان پرشور زندگی، انسان است؛ انسانی که زندگانی‌اش بر حسب شرایط روزگارش به رنگ و حالتی

**ادبیات معرفتی است که از منظری رفیع،**

**همه هستی را نظاره می‌کند و رسالت**

**حقیقی آن، روشنگری اذهان، تلطیف روح**

**بشری، بارور ساختن امیال پاک، اشاعه**

**مهوروزی و ترویج همدلی بین همه انسان‌ها**

**و به کلامی، ارج نهادن به آرمان‌های والای**

**انسانیت است**

ادبیات معرفتی  
منظری رفیع  
همه هستی را  
نظاره می‌کند  
و رسالت  
حقیقی آن  
روشنگری  
بشری است



بوده؛ اما با این همه، انسان امروز از تبار انسان دیروز است؛ موجودی که با مفاهیم لذت و الم، امیدواری و نومییدی، راستی و کژی، عدالت و ظلم، تنعم و تنگدستی، آزادی و حبس، شکست و پیروزی، ... به خوبی آشناست و این پیوندها آن چنان او را با نیاکان گذشته پیوند می‌دهد که گاهی داستان زندگی او در صد یا دویست سال پیش چنان است که آدمی آن را زبان حال خود می‌پندارد. راستی مگر انسان گرسنه دیروز - دامنه دیروز را تا هر مقدار که بخواهیم عقب بکشیم - با انسان گرسنه امروز فرق می‌کند؟ مگر انسان دردمند دیروز که به سوگ فرزند عزیز از دست‌رفته خود نشسته، از قماش دیگری است که نتوان درد او را امروز درک کرد؟ این درست است که انسان دیروز با پای پیاده و یا با اسب و ازابه عزم سفر می‌کرد و انسان امروز با اتومبیل و ترن و هواپیما، اما مگر احساس شادمانی آن دو، هنگامی که به دنبال مفارقت طولانی، دیده به جمال عزیزی روشن می‌کردند یا می‌کنند، در اساس با هم فرق می‌کند؟ اگر بخواهیم زندگی امروز و دیروز انسان را با توجه به ظاهر تمدن، که بی‌تردید در گذر زمان جلوه‌های گوناگون داشته است، معنی کنیم و در ارزیابی ادبیات بر این اصل تکیه کنیم، به اعتقاد ما، از راه صواب دور افتاده و به عبارتی، در این سودا ارزش‌های والای ادبیات را به ثمن بخش از دست داده‌ایم؛ چرا که در این صورت، همه آثار منثور و منظوم دیروز را که درباره انسان، دلدادگی‌ها، فداکاری‌ها، تأملات، ... او رقم خورده است، می‌باید به صرف اینکه به گفته استاد زرین کوب، همه آثار و مظاهر تمدن قدیمند، دور ریخت. ایشان در این نوشته اظهار عقیده کرده‌اند که باید برای زندگی تازه، ادبیات تازه دست و پا کرد. قراردادهای گذشته، سبک‌های گذشته، انواع ادب گذشته، هیچ کدام از اینها امروز با حوائج ذوقی ما، با مقتضیات اجتماعی ما و با تحوّل فکری ما سازگار نیست و آنگاه از راه تمثیل می‌گویند: «آیا شما که امروز مردی برومند و تناور هستید، هرگز هوس می‌کنید که جامه زیبا و پُر زرق و برق دوران کودکی را بپوشید و میان همسالان با آن سرفراز باشید؟» (همان: ۵۵). تردیدی نیست که امروز کسی طالب آن نیست که به سبک و شیوه گذشتگان حرف بزند و یا مطلب بنویسد و تردیدی نیست که کسی تمایلی ندارد قراردادهای سبک‌های گذشته را، هر چند هم که در نظر جالب نماید، تقلید کند. اینها ظواهر قضیه است و معنی زندگی را در این ظواهر جستن همان گونه عبث است که به سخن مورتیمر آدلر (Mortimer Adler)، شخص بخواهد از قلم خودنویس برای بیرون آوردن گرم‌های خاکی استفاده کند. در اینجا برای نشان دادن ضرورت ادبیات تازه برای زندگی امروز، تمثیلی درباره استفاده از جامه دوران کودکی در بزرگسالی به کار رفته است که به اعتقاد ما، مطلقاً روشنگر وجه تشابه موضوع نیست؛ چه در این صورت، ناخواسته این اندیشه به ذهن انسان می‌آید که «جامه» ادبیات دیروز برای قامت برومند نسل امروز بسیار تنگ و کوچک

و مایه استهزاست؛ حال آنکه امروز ما در ادبیات ملل و امم دیروز آثاری را مشاهده می‌کنیم که از مایه‌های فکری، عاطفی و هنری آنها به‌راستی در شگفت می‌شویم. اصولاً چرا بایستی چشم به ظواهر زندگی داشت که هم در گستره زمان و هم در پهنه مکان به طرز بارز گوناگونند و در این میان از آنچه می‌تواند وجه مشترک و عامل پیوند انسان دیروز و امروز و فردا باشد، غافل بود؟

ارزش‌های بالای انسانی ارمان آثار بزرگ ادبی است. ماتیو آرنولد (Mathew Arnold) ادبیات را مجموعه‌ای از بهترین اندیشه‌ها و گفتارهای جهان می‌داند؛ کلامی که خطاب به همگان است و از برای آگاهی و تهذیب روح و روان آدمی عرضه می‌شود. آرنولد در این کلام خود مرزهای زمان، مکان و جوامع انسانی را نادیده گرفته است. من می‌خواهم از این هم فراتر بروم و بگویم انسان امروز نه تنها می‌تواند همزاد فکری، عاطفی، معنوی و... خود را در ادبیات گذشته پیدا کند و با تأمل و تعمق در احوال آنان به زندگی امروز خود معنای مطلوب بخشد، بلکه می‌تواند در اسطوره‌ها و ادب تمثیلی ملل گوناگون نیز، ولو از واقعیت بدور باشند، آیین زندگی را دریابد. من با این عقیده استاد زرین کوب که می‌گویند «ادبیات گذشته مثل همه آثار و مظاهر تمدن قدیم، مرده است» (همان: ۵۷) موافق نیستم؛ چرا که انسان متمدن امروز می‌تواند حتی فی‌المثل از اندیشه هومر ملحد که ده قرن پیش از میلاد مسیح می‌زیسته، درس انسانیت بیاموزد. توصیفی که هومر در کتابش، ایلیاد از منازعه میان دو خصم کینه‌توز به نام‌های پریام (Priam) و آخیلوس (Achilles) ارائه می‌دهد، هنوز می‌تواند در جوامع امروز ما تجسم عینی گذشت و تفاهم باشد. یکی از آن دو، دوست صمیمی دیگری را کشته، آن دیگر به انتقام قتل

**انسان امروز نه تنها می‌تواند همزاد فکری، عاطفی، معنوی و... خود را در ادبیات گذشته پیدا کند و با تأمل و تعمق در احوال آنان به زندگی امروز خود معنای مطلوب بخشد، بلکه می‌تواند در اسطوره‌ها و ادب تمثیلی ملل گوناگون نیز، ولو از واقعیت بدور باشند، آیین زندگی را دریابد. من با این عقیده استاد زرین کوب که می‌گویند «ادبیات گذشته مثل همه آثار و مظاهر تمدن قدیم، مرده است» موافق نیستم**

انسان امروز نه تنها می‌تواند همزاد فکری، عاطفی، معنوی و... خود را در ادبیات گذشته پیدا کند و با تأمل و تعمق در احوال آنان به زندگی امروز خود معنای مطلوب بخشد، بلکه می‌تواند در اسطوره‌ها و ادب تمثیلی ملل گوناگون نیز، ولو از واقعیت بدور باشند، آیین زندگی را دریابد. من با این عقیده استاد زرین کوب که می‌گویند «ادبیات گذشته مثل همه آثار و مظاهر تمدن قدیم، مرده است» موافق نیستم

دوستش، فرزند او را به طرز فجیع به قتل می‌رساند، جسدش را به ازابه می‌بندد و آن را سه بار دور شهر تروا می‌کشد. پدر مقتول به اردوی دشمن می‌رود تا با استمالت، جسد فرزندش را مطالبه کند؛ او از مهر پدر و فرزند و درد جانکاه مرگ و جدایی فرزندش حرف می‌زند؛ داستانی که به گوش جان هر پدری آشناست؛ قصه‌ای که از هر زبان بشنویم، نامکّرر است. دل دشمن از شنیدن قصه پُرغصه پدر داغ‌دیده به درد می‌آید. او را به آغوش می‌کشد و هر دو اشک می‌ریزند؛ یکی به خاطر فرزند دل‌بندش و دیگری در سوگ دوست صمیمی‌اش، و هر دو مغموم از آنچه رفته است، خدایان را مستؤل سرنوشت تلخ خود می‌دانند. هومر با بیان این واقعه، یک تصویر بزرگ انسانی را به ما عرضه می‌کند: چگونه انسان‌های دردمند با درک آلام یکدیگر، که بشر را از آنها گریزی نیست، کینه‌ها را از دل می‌زدایند و دست دوستی به هم می‌دهند. حال پرسش این است که آیا امروز خواننده صاحب ادراک و احساس وقتی این اثر بزرگ کلاسیک را می‌خواند، می‌تواند در برابر آن بی‌تفاوت باشد، به صرف آنکه قرون متمادی دنیای امروز او را از روزگار هومر جدا کرده است؟ من پاسخ این پرسش را به شما واگذار می‌کنم؛ یقیناً اگر عاشق صادق ادبیات باشید، از خواندن چنین آثاری گواه اشک در آستین خواهید داشت. هنرمندان بزرگی مانند هومر، دانته، شکسپیر، میلتن، تولستوی، و در ایران زمین خودمان شعرای بزرگی چون خیام، نظامی، سعدی، مولانا و حافظ، از مرزهای زمان و خطه خود فراترند؛ زیرا اینان از ارزش‌های انسانی که به همه ابناء بشر در همه دوران‌ها و در همه سرزمین‌ها و به دور از قیل و قال رنگ و پوست و مذهب و مسلک تعلق دارد، حرف می‌زنند و چون کلامشان جهانی و زبان حال همه انسان‌هاست،

**تعیین ارزش ادب با معیار نو و کهنه درست نیست. آنچه اثر هنری را غنا می‌بخشد، وسعت و عمق تجارب انسانی است که به دست ادیب هنرمند شکل یافته است؛ به گونه‌ای که مشتاقان ادب را به غور و تعمق وا می‌دارد و آنان را به شناخت و عمل به ارزش‌های والای انسانی شایق می‌سازد**

تعیین ارزش ادب با معیار نو و کهنه درست نیست. آنچه اثر هنری را غنا می‌بخشد، وسعت و عمق تجارب انسانی است که به دست ادیب هنرمند شکل یافته است؛ به گونه‌ای که مشتاقان ادب را به غور و تعمق وا می‌دارد و آنان را به شناخت و عمل به ارزش‌های والای انسانی شایق می‌سازد

اندیشه‌هایشان همواره تازه و پُرطراوت است. مگر می‌شود اینان را متعلق به گذشته و کهنه دانست؟ در آثار بزرگ ادبیات، مانند بهشت گمشده (Paradise Lost)، آنکارینا (Anna Karenina)، آنتیگونه (Antigone)، ما به معنی انسانیت پی می‌بریم و به تعبیری، در آینه ادبیات خود را جست‌وجو می‌کنیم و در این مفهوم، چگونه می‌توان ادبیات زیبا و باشکوه دیروز را، که به قول استاد، «مخزن یادگارهای گذشته [است]، به دست خازن تاریخ سپرد»؟ آنچه که ما در وجود هنرمندی بزرگ جست‌وجو می‌کنیم، ارزش‌ها و مبانی اخلاقی است و نه واژه‌ها؛ هرچند که به قولی، واژه‌ها مبین ارزش‌هاست. هنرمند بزرگ در تفسیر معنی زندگی، زوایا و سطوحی می‌بیند که وجه اشتراک زندگی انسان در گذشته و امروز است و از این رو، آهنگ حیات که در این آثار بزرگ شنیده می‌شود، آهنگی بیگانه نیست و توصیف استاد زرین کوب از آن، به گونه «ضجۀ ناشناس و هولناکی که در قبرستان نسل‌های گذشته منعکس باشد»، به ذهن غریب می‌نماید.

در ارزیابی نقش ادیب هنرمند نباید آن را با نقش یک مورخ و یا فیلسوف اشتباه کرد. مورخ از تطورات اندیشه انسان در ازمنه گوناگون و تأثیر آنها بر مردم و حوادث سیاسی سخن می‌گوید، فیلسوف عقاید رایج تعریفی ارائه می‌دهد، و ادبیات از تأثیر عقیده و اندیشه خاص بر زندگی مردم واقعی حرف می‌زند. مثلاً در رابطه با وقوع انقلاب‌هایی چون انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و انقلاب اسلامی خودمان، مورخ آن را ثبت می‌کند، فیلسوف مایه‌های فکری و عقیدتی انقلاب را تعریف می‌کند، و ادیب هنرمند آثار خود را بر محور دگرگونی‌هایی که در زندگی عامه مردم پدید آمده است، خلق می‌کند. به عبارتی، مورخ حوادث را شرح می‌دهد و فیلسوف از پدیده‌های فیزیکی و نمادین تعریف ارائه دهد و ادیب آنها را ارزش‌یابی می‌کند.

می‌دانیم که کتاب جنگ و صلح تولستوی نوعی بررسی تاریخی است و در آن از مسائلی سخن رفته که خاص مردم زمان خود است. با این همه، خواننده این اثر متوجه این واقعیت است که چگونه مجموعه حوادث روی اقصا گوناگون اجتماع اثر می‌گذارد و زندگی آنان، امیدها و آرزوهای آنها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و در واقع، خواننده نکته‌یاب در ورای جامعه طبقاتی روسیه تزاری به رابطه‌هایی که میان جماعت اشراف و توده مردم، امیر و رعیت، دارا و ندار ... حاکم است، می‌اندیشد؛ رابطه‌هایی که از گذشته دور تا به حال در جوامع بشری بوده و به ظن قوی، در آینده نیز به نسبت‌های متفاوتی خواهد بود و از این رو، خواننده این اثر بزرگ، خواسته یا ناخواسته، قریبه‌های اجتماعی، فرهنگی، ذوقی... بسیاری از ادبیات گذشته را در ادبیات امروز خواهد یافت.

چارلز دیکنز در کتاب داستان دو شهر (A Tale of Two Cities)، که یک رمان تاریخی است، از انقلاب فرانسه حرف می‌زند. در آغاز

شرح ماجراهای دردناکی که در این انقلاب رخ داده، دیکتاتور طرفدار انقلابیون است؛ و لیکن در تسویه‌های خونینی که به دنبال انقلاب صورت می‌گیرد، دیکتاتور از سببیت و بی‌رحمی انقلابیون منجر می‌گردد و اعمال آنان را تقبیح می‌کند. آیا خواننده امروز حق دارد این کتاب را به صرف اینکه دربارهٔ حوادث انقلاب فرانسه در نیمهٔ دوم قرن هیجدهم نوشته شده و مسائل آن مولودِ اوضاع و احوال روزگار گذشته است، منسوخ بداند و آن را طرد کند؟ آیا می‌توان تصور کرد که انسانی صاحب احساس و ادراک، این کتاب را، همانند دیگر آثار بزرگ، چون *بینوایان*، خوشه‌های خشم، بر باد رفته ... بخواند و منقلب نشود و نخواهد که به قرینه‌های انقلاب فرانسه، به متاعب مردم محروم و جنگ‌های داخلی و برادرکشی‌ها در زمان خود نیندیشد؟ بحث در این نیست که فی‌المثل در انقلاب فرانسه، سر محکوم را با گیوتین از تنش جدا می‌کردند و امروز او را به سینهٔ دیوار می‌گذارند و به دست جوخهٔ اعدام می‌سپارند. این تفاوت‌ها بسیار روشن‌تر و در عین حال، پیش‌پافتاده‌تر از آن است که بتوان بدان وسیله ادبیات گذشته را از ادبیات امروز تفکیک نمود. صحبت از چیزهایی است که دربارهٔ انسان محکوم دیروز و امروز، همچنان صادق و معتبر است... صحبت از گذشتهٔ محکوم و خطایی است که به خاطر آن کیفر می‌بیند: محکوم چه احساسی دربارهٔ خطای خود دارد؟ او توسط چه کسی و چگونه محاکمه شده است؟ با او در ایام محبس چگونه رفتار کرده‌اند؟ بر سر زن و فرزندان وی در ایام بازداشت و یا پس از اعدام وی چه آمده است؟ و صدها مسائل دیگر که در کتاب زندگی هر محکومی مسطور است... فرقی نمی‌کند چه این محکوم در آن سوی کرهٔ خاکی باشد و یا همسایهٔ دیوار به دیوار خواننده، چه در زمان باستان زندگی می‌کرده و یا در روزگار ما، چه از نژاد و مذهب من است، چه از نژاد و مذهب دیگری است... موضوع سخن، موجود انسان است و احترام به حیثیت انسانی ایجاب می‌کند به جای آنکه در تلاش خود برای یافتن وجوه افتراق، او را متعلق به روزگار گذشته و یا سرزمین بیگانه بدانیم، به رابطه‌هایی بیندیشیم که من و او را به هم پیوند می‌دهد و همهٔ ما را اعضای یک پیکر قرار می‌دهد. اگر ما ادبیات را در خدمت بیان مسائل و رفع نیازمندی‌های زندگی امروز قرار دهیم، مفهوم آن را بسیار کوچک و حقیر شمرده‌ایم. ارج نهادن به ارزش‌های والای انسانی، که در آثار بزرگ ادبیات گذشته آمده است، به مفهوم «کهنه‌پرستی و محافظه‌کاری مدعیان ادب» نیست و اصولاً شرط انصاف نیست که هر آنچه را که عنوان گذشته به آن منتسب می‌شود، کهنه و منسوخ بدانیم؛ بویژه در جهان ادب و هنر که انگیزهٔ اصلی خلق و ابداع آثار، عموماً انسان و به تعبیری، خود من است. تمدن و فرهنگ و ادبیات امروزی، که با قامتی راست جلوه می‌نماید، بر دوش اندیشه‌ها و تجربه‌های گذشتهٔ انسان دیروز ایستاده است. حتی اگر ادیب هنرمندی در خلق آثارش بخواد در

دایرهٔ بستهٔ زمان خود بماند و صرفاً از مسائل روزگار خود، چون تأمین عدالت اجتماعی، استقرار صلح جهانی، لزوم رعایت حقوق انسانی، مبارزه با جهل و فقر... صحبت کند، چنانچه علاقه‌مند به قبول نظراتش از جانب دیگران باشد، می‌باید دیدگاهش وسیع و والا باشد و با شکستن مرزبندی‌های کاذب زمان و مکان، آثار خود را رنگ جاودانگی ببخشد. چگونه ممکن است نویسندهٔ بزرگ در خلق آثارش دربارهٔ انسان و ارزش‌های انسانی، تأملات عقلی و تأثرات عاطفی خود را صرفاً به مردم زمانهٔ خود و مسائل زندگی آنها محدود سازد؟ اگر ادبیات صرفاً در پی معنی کردن زندگانی امروز مردم باشد، می‌توان گفت که در تحلیل و تبیین مسائل، فقط به سطح قابل رؤیت تودهٔ عظیمی از یخ شناور هستی چشم دوخته و از عظمت ابعاد قضایا، همانند بخش اعظم یخ که به زیر آب و نهان از دیده است، غافل مانده است.

مردم روزگار پیشین در آغاز حرکت به سوی پیشرفت و تمدن، همانند نوباوگانی که دورهٔ بالندگی را طی می‌کنند، دارای مشترکات اندیشهٔ بیشتری بوده و به دلیل برخورداری از قوای فطری معینی که خاص نوع انسان است، همواره در برابر شرایط چندی، مانند نیاز به ایجاد مأوای زندگی، تشکیل خانواده، داشتن اعتقادات مذهبی، زیستن در جمع و رعایت سنن و قواعد اجتماعی... تقریباً به گونه‌ای یکسان عمل کرده‌اند. اینان در گذر زمان به نسبت تلاشی که با استفاده از علم و فن در راه اعتلای زندگی و آرمان‌های خود به عمل آورده‌اند، همانند نوباوگان که در اثر شرایط گوناگون زیستی، بهداشتی، تحصیلی و تغذیه، از یکسانی به دگرسانی بروند، محیط و شیوهٔ زندگانی خود را دگرگون ساخته‌اند. این دگرگونی‌ها و وجوه افتراق در جوامع پیشرفتهٔ امروزی، انسان‌ها را با یکدیگر بیگانه ساخته است؛ به گونه‌ای که غالباً تصور می‌شود درد انسان دیروز، شادمانی او، حسرت او و... در اساس از قماش دیگر است. حال، چنانچه ادبیات مضمون کلام خود را به گفتهٔ استاد، «بین مسائل تازه‌ای که تمدن جدید طرح کرده است» قرار دهد، کلام چنین ادبیات فقط برای کسانی مفهوم خواهد بود که به همان مسائل گرفتارند. به زبانی روشن‌تر، اگر ادبیات از مسائل زندگانی ماشینی صحبت کند و چنین زندگانی را خاص جماعتی، دوره‌ای و یا جامعه‌ای بدانیم، ناگزیر باید بپذیریم با از میان رفتن آن مردم، سپری شدن آن زمان و نابودی یا دگرگونی کامل آن جامعه، ادبیات آن ملت و قوم نیز در آینده در نظر نسل بعدی کهنه و نامفهوم خواهد بود. سست بودن چنین برابری روشن‌تر از آن است که به اثبات نیازی داشته باشد؛ چه در غیر این صورت، می‌باید «حسیات» مسعود سعد، «سوگنامه» خاقانی در رثاء مرگ فرزندش و نیز قصیدهٔ «یوان مداین» او، «سه تابلو مریم» میرزادهٔ عشقی، «جغد جنگ» ملک الشعراء بهار، «وفا به عهد» ابوالقاسم لاهوتی... برای ما قصه‌های ناآشنا باشد. اما چنین نیست؛

زیرا همه ما در روزگار خود با پدیده‌هایی مانند حبس و تنهایی، غم از دست دادن فرزند، فرو ریختن بناهای آزاد، ستم اغنیا بر تهیدستان، وحشت جنگ، گرسنگی و بیماری... مواجه هستیم. همه اینها به مثابه تجربه‌هایی بدیل هستند که مردم این مرز و بوم را نه تنها با مردم زمان‌های گذشته این سرزمین پیوند می‌دهند، بلکه همه آنها را که با ما در واژه «انسانیت» شریکند و فراسوی مرزهای جغرافیایی اقلیم ما زندگی می‌کنند، در بر می‌گیرد.

در میان گونه‌گونی‌ها، در جست‌وجوی همگانی‌ها بودن، اصولاً تحولی است که از نیمه دوم قرن بیستم به این سو در پژوهش‌های علوم انسانی به وضوح مشاهده می‌شود. مثلاً، در زبان‌شناسی پس از آنکه انقلاب صنعتی در اوایل قرن نوزدهم زمینه را برای تکوین و توسعه ساخت‌گرایی در زبان‌شناسی و رفتارگرایی در روان‌شناسی فراهم ساخت، عقیده رایج در میان زبان‌شناسان ساخت‌گرا این بود که زبان‌های طبیعی از یکدیگر به طور خاص و نامحدود تفاوت دارند. در جریان تحولات رو به رشد زبان‌شناسی، این اندیشه کم‌کم در بوتۀ فراموشی ماند و زبان‌شناسان به جای آنکه از خصایص متفاوت و ویژه هر زبان بحث کنند، از همگانی‌های زبانی - اینکه در همه زبان‌ها واج، تکواژ، واژه، جمله، فعل و اسم ... یافت می‌شود - صحبت می‌کنند. بحث همگانی‌های زبانی و تلازم پدیده زبان با تفکر، پژوهشگران را روی در روی افراد انسانی قرار داد که از جوهری واحد ساخته شده‌اند؛ انسانی که اگر موضوع اثر هنری باشد و پیام آن اثر، ولو از پشت دیوار قرون و از آن سوی کره زمین، به گوش برسد و به قلم نویسندگانی با رنگ پوست، آیین و مذهب و زبان به ظاهر متفاوت رقم خورده باشد، برایمان قصه آشنا خواهد بود، و به همین دلیل است که ما از خواندن اولیور توئیست دیکنز، خوشه‌های خشم اشتاین‌بک، جنگ و صلح تولستوی، و یا از رباعیات خیام، ترانه‌های باباطاهر، مثنوی مولانا... در عصر خود لذت می‌بریم. این آثار در زندان زمان محبوس نیستند و به جماعتی معین تعلق ندارند؛ آنها میراث فکری بشرند و به جامعه انسانیت تعلق دارند.

به اعتقاد ما، تعیین ارزش ادب با معیار نو و کهنه درست نیست. آنچه اثر هنری را غنا می‌بخشد، وسعت و عمق تجارب انسانی است که به دست ادیب هنرمند شکل یافته است؛ به گونه‌ای که مشتاقان ادب را به غور و تعمق وا می‌دارد و آنان را به شناخت و عمل به ارزش‌های والای انسانی شایق می‌سازد. جلوه‌های زیبایی‌چونین ادبیتی همواره چون ستاره‌های تابناک در پهنه آسمان ادب جهان، چشم‌های بینندگان را خیره ساخته است. شگفتا! هرچه تکنولوژی مفارقت بین انسان دیروز و امروز را بیشتر و بیشتر می‌کند، ادبیات ضرورت مقارنت بین آن دو را محسوس‌تر و ملموس‌تر می‌کند.

ما درباره رسالت ادبیات از گذار التزام و تعهد به مفهوم ژان پل سارتر نمی‌نگریم؛ ما ادبیات را از چشم‌انداز انسانیت رها از انسانیت نمی‌نگریم؛

ما ادبیات را صافی همه اندیشه‌های ناب می‌دانیم که متفکران بزرگ امم در اقالیم گوناگون و در ادوار متفاوت درباره انسان بیان کرده‌اند، با این هدف که با تهذیب پندار و کردار وی، او را سزاوار ستایش خالقش کند. هم از این روست که ادبیات در مفهوم انسان‌ساز آن، همواره مصون از تعبیرها و تفسیرهای دوران‌ها بر تارک علوم خوش نشسته است و اگر در این میان درباره رسالت ادبیات، دیگران به گونه دیگر اندیشیده‌اند، جای حاشا نیست، که آن هم از برکت باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز ادبیات است و بی‌شبهه در چنین بارگاه امن ادبیات برای همه انسان‌های صاحب اندیشه و احساس جایی برای حضور و تریبونی برای شنیدن صدای «غیر» وجود دارد.

### پی‌نوشت

\* عضو هیئت‌علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تبریز.

۱. Grace, William. J. ۱۹۶۵. *Response to Literature*. McGraw-Hill Book Company.

۲. کسانی که با ادبیات کشورمان و مغرب‌زمین آشنایی دارند، در میان شعرای ایرانی و سرزمین‌های دیگر قرینه‌هایی را نام برده‌اند؛ مثلاً در «نمادپردازی»، بودلر فرانسوی را با صائب تبریزی، در «تصنیف داستان‌های منظوم»، شکسپیر را با نظامی گنجوی، در «تجسم و تقالید مذهبی»، دانته ایتالیایی را با سنایی غزنوی، در «شعر حماسی»، هومر را با فردوسی، در «داستان‌پردازی»، آنتول فرانس را با سعدی، در «حکمت و عرفان»، گوته آلمانی را با حافظ مقایسه کرده، آنان را در زمینه‌های خاص فکری، قرینه‌های یکدیگر می‌دانند. گفتنی است همتای مولوی در همه آفاق، کسی را نیافته‌اند.

### کتابنامه

- اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۱۳۴۹ (الف)، «ادبیات و اخلاق». جام جهان‌بین. چاپ سوم، تهران: ابن‌سینا. صص: ۳۸۴ - ۴۲۶.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۴۹ (ب)، «ادبیات در عصر فضا». جام جهان‌بین. چاپ سوم، تهران: ابن‌سینا. صص: ۱۷ - ۵۵.
- تولستوی، لو، ۱۳۵۶، هنر چیست؟ ترجمه کاوه دهگان. چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.
- دوبروار، سیمون، ۱۳۵۶، «توانایی ادبیات». وظیفه ادبیات. ترجمه و تدوین ابوالحسن نجفی. تهران: زمان. صص: ۱۵۰ - ۱۶۸.
- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۵۳، «آشتی با ادبیات». نه شرقی، نه غربی، انسانی (مجموعه مقالات، تحقیقات، نقدها و نمایشواره). تهران: امیرکبیر.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۶۱، نقد ادبی. چاپ دوم، تهران: امیرکبیر. ۲ جلد.
- گریس، ویلیام، جی، ۱۳۸۱، ادبیات و بازتاب آن. ترجمه دکتر بهروز عزدقتری. چاپ سوم، تبریز: فروزش.